

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

در ادامه مطالب مرحوم سید، عرض می‌کنیم که کلمات ایشان نسبت به کیفیت قضاء و قدر و تمثیل و تشبیه به مثل افلاطونیّه خالی از دقت نیست و قابل تأمل است. منتها با یک فرقی که در کیفیت تنظیم مثل افلاطونی به مسأله قضاء و قدر و همین طور تشبیه مثل افلاطونیّه به حقیقت قضاء مکتوم و قضاء مقدر، وجود دارد.

مرحوم سید در کیفیت قضاء و نزول این حقیقت ارادیّه و تعین خارجی که از آن تعبیر به علم عنائی و صور کلیّه می‌شود^۱، دو مرتبه برای این مسأله قائل هستند. در مرتبه اول، که همان حقیقت کلیّه خود شیء هست که آن حقیقت کلیّه، غیر محدّد و غیر مقید است در هر چیزی که در عالم خارج اتفاق می‌افتد. چه از صور مجرده یا از صور غیر مجرده، در این مسأله تفاوتی ندارد.

هر چیزی یک حقیقت کلیّه دارد و یک صورت کلیّه دارد که آن صورت کلیّه می‌تواند مقید و محدّد بشود. من برای تشبیه این مسأله، به نظرم می‌رسد که این مثال را به این کیفیت ذکر بکنیم. البته مسأله از این دقیق‌تر است و یک مقداری هم نیاز به استفاده و استناره از ذوق اشراق و شهود دارد. به همین راحتی نمی‌شود این مسأله را به این کیفیت ترسیم کرد.

اگر بخواهیم مثال بزنیم، شما وقتی که دارید در یک بیابانی حرکت می‌کنید، فضای جلوی شما خیلی فضای وسیعی هست، یک جنبنده‌ای را می‌بینید. چشم انسان یارای این را ندارد که بخواهد از فاصله خیلی دور یک ماهیتی را به آن حقیقتش ادراک بکند. چرا که ما محدودیت در دید داریم. از دور یک جنبنده‌ای را می‌بینیم، این جنبنده یک صورت مبهمه است که قابل انطباق بر حیوان و انسان است. برای شما مشخص نیست که این چه چیزی است، مخصوصاً که اگر هوا یک هوای غبار آلود باشد یا یک مقداری تاریک باشد، انسان این را می‌تواند خوب حس کند، برایش خیلی اتفاق افتاده است.

این صورتی را که الآن شما دارید از دور می‌بینید، حکم به حیوانیت او می‌کنید، این حیوانیت یا در قالب انسان است یا در قالب حیوانات و وحوش بیابان و امثال ذلک. هنوز برای شما مشخص نشده که این حیوان، کیست و چیست و خصوصیاتش چیست و درمقابل او چه باید بکنید. ولی همین قدر خود را آماده می‌کنید، تا با یک وقایع اتفاقیه و غیر مترقبه رو برو شوید و برای این مسأله بتوانید آمادگی

۱- شرح الاشارات ج ۳ ص ۳۱۶-۳۱۸ و الاسفار ج ۶ ص ۲۹۰-۲۹۶ و شرح المنظومه ص ۱۷۵-۱۷۷ و نهاية الحکمه

داشته باشید. وقتی که آن جنبنده نزدیک می‌آید، یک مرتبه چشمتان باز می‌شود، می‌بینید که نه یک مقداری از سطح حیوانی که چهار دست و پا راه می‌رود، ارتفاعش بالاتر است. دیگر ذهن‌تان از این حیواناتی که در این سطح هستند، بیرون می‌آید. باز در یک مرتبه کلیتی باقی می‌ماند. هنوز برایتان مشخص نیست که این چیست.

وقتی جلو آمد، می‌بینید، روی دو پا دارد حرکت می‌کند. پس برایتان قطع حاصل می‌شود که این حیوان، یک جانور وحشی بیابانی مثل سگ و گربه و... یا گوسفند و حیوانات دیگر نمی‌تواند باشد. این باید انسان باشد. باز در عین حال این صورت برای شما مشکوک است، که آیا این زن است یا مرد است. درمؤنث و مذکر بودن و امثال اینها شبیه دارید. نزدیک‌تر که می‌شود برایتان مشخص می‌شود نه، یک انسان است، یک آدم است، فرض کنید یک زارعی است که از یک جا به جایی دیگر می‌رود.

این آدم تا آن مرتبه آخر که بخواهد برسد، به صورت کلی خودش و قابل انطباق بر کثیرین، - چه کثیرین در نوع، و چه کثیرین در صنف - برای شما باقی می‌ماند. وقتی که کاملاً برای چشمتان واضح شد، روشن شد، دیگر در آنجا جزئیت و تشخیص طارد برای مثل و امثال است، و خود خصوصیت فردیه در این جا جلوه می‌کند.

البته از این نقطه نظر، بنده این تشبیه را بیان کردم که در این جا آن حقیقت شیء، حقیقت واحد است. و این ترسیم کلیت و جزئیت در نظر رایی است. ولی خارجیت و واقعیتش یکی است. شما چه ببینید و چه نبینید، واقع که فرق نمی‌کند. بالاخره این جنبنده را که از دور دیدید، از اول انسان بوده است، شما جاهل بودید. نه اینکه از اول این واقعیت خارجیه قابل انطباق بر غیر از انسان هم بود، نه، این واقعیت، مشخص بود. جزئی بود، زارع بود، کشاورز بود، شما نمی‌دیدید. و این حکم به کلیت و ابهام کردن، و قابلیت حمل کردن بر انواع مختلفه، در دید شما بود که جاهل بودید. ولی وقتی که عالم شدید، دیگر برای شما این مسأله مشخص شد، ولی واقع فرقی نکرد. واقع، واقع است. وقتی که شما با آن واقع منطبق شدید، و معرفت شما نسبت به واقع یکی شد، آنگاه برای شما این واقعیت خارجی، تشخیص خودش را نشان داد. ولاً در واقع، آن واقعیت خارجی تشخیص داشت. از اول تشخیص داشت، شما نمی‌دانستید، درست؟

اما در ما نحن فیه آن واقعیت کلی به اعتقاد و به بیان مرحوم سید و همین طور بسیاری از بزرگان که در این زمینه و راجع به این قضیه صحبت کرده‌اند، فرق می‌کند. من در این زمینه قبلاً مطالبی عرض کرده‌ام اما این مطالب ما جسته گریخته و پراکنده است، و در بین مباحثات ما مختلف است.

راجع به این مطلب و کیفیت علم عنائی و انطباقش با تشخیص خارجی، بر خلاف انظار و آرائی که در این زمینه هست، بنده مطالبی را خدمت رفقا عرض کرده‌ام، و لذا گمان می‌کنم رفقا در این زمینه سبق ذهنی و آشنایی با این مطالب داشته باشند.

در مسأله قضاء کلی، آن قضاء کلی، عبارت است: از یک اراده، یک حقیقتی، یک صورتی که آن صورت به یک نحوی قابلیت برای تشکل پیدا کردن به اشکال مختلفه و تصور پیدا کردن به صور مختلفه و همین طور تعین پیدا کردن به اعیان مختلفه را داراست. این را قضاء کلی می‌گویند. موت را، نسبت به اهل این شهر فرض کنید. این موت و دمار که نسبت به اهل این شهر می‌آید، این مسأله یک مسأله کلی است. قابل انطباق بر همه افراد و بر بعضی از افراد است. در کیفیت موت، شما مشاهده می‌کنید یک وقتی این موت با صاعقه و رعد برق انجام می‌شود. گاهی اوقات این موت با زلزله و خسف است، گاهی اوقات این موت با عواصف و بادهای خیلی شدید است. این، صور مختلفی می‌تواند پیدا کند.

یا این موت در شرایط امروزی با بمب است. می‌آیند از بالا بمب می‌اندازند و همه افراد یک شهر را به نابودی می‌کشانند. در کیفیت تحقق این قضاء کلی شما اختلاف می‌بینید، انواع متفاوتی می‌بینید. درست؟ یا اینکه به واسطه قحطی است و مردم از گرسنگی می‌میرند. هرکدام از اینها دارای یک تشخیص خارجی است. بعد این حکم قضاء کلی که در عالم قدر می‌آید، دارای ماهیت و صورت می‌شود. این حکم به موت، به چه کیفیتی باید واقع بشود؟ در آنجا فرض کنید تقدیر می‌شود که کیفیت این موت با پرتاب یک موشک یا افتادن یک بمب باید حاصل بشود، باید با یک بمباران هوایی این موت حاصل بشود، یا قحطی بشود، آنجا این مسأله، تقدیر می‌خورد.

پس ما در این جا دو مطلب داریم. یکی عالم، عالم قضاء کلی است، **خَطُّ الْمَوْتِ عَلَى وَلَدِ آدَمَ مُخَطَّ الْقَلَادَةِ عَلَى جِيدِ الْفَتَا^۱**. که این می‌شود قضاء کلی.

دوم اینکه در کیفیت این قضاء کلی اختیار را به آدم می‌دهند. می‌خواهی بیایی در این جا بمیری، می‌خواهی با جهاد فی سبیل الله شهید بشوی، می‌خواهی در رکاب امام معصوم علیه السلام به شهادت برسی که دیگر به فوز ابدی و صلاح سرمدی رسیده‌ای و رستگار می‌شوی. می‌خواهی خودت را فدای

۱- لمعات الحسین ص ۳۸ مرحوم علامه طهرانی (رضوان الله علیه) می‌فرمایند: این خطبه در بسیاری از کتب نقل شده

است؛ از جمله «لُهوْف» ص ۵۳، و کتاب «نفس المهموم» ص ۱۰۰، و در «مقتل خوارزمی» ج ۲، ص ۵ و ۶

ابناء دنیا بکنی که **حَسِرَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةَ ذَٰلِكَ هُوَ الْخُسْرَانُ الْمُبِينُ** ^۱ شامل حالت شود و بدبخت دنیا و آخرت بشوی و دین خود را فدای دنیای دیگران بکنی، اختیار باخود توست. ای بدبخت! بدبخت آن کسی است که دین خودش را فدای دنیای مردم بکند. مردم که دین ندارند، دنیا دارند، دین ندارند. آن وقت شخصی بیاید دین خودش را فدای دنیای دیگران بکند. این دیگر می شود **حَسِرَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةَ**، هم دنیایش را از دست داده چون آبروش رفته است و هم آخرتش را. آن وقت این مردم هم که وفا ندارند. ها! وفا ندارند، عهد و پیمان سرشان نمی شود، التزام سرشان نمی شود. تا وقتی که انسان برایشان کار بکند، آدم را به خدمت می گیرند، وقتی که دیدند دیگر ارتباط برایشان ضرر دارد، به منافع دنیایشان ضرر می رساند، مثل یک دستمال تفرقه، در زباله می اندازند و دیگر یادی از انسان هم نمی کنند.

اینها ابناء دنیا هستند. معیارهای اینها با معیارهای آن کسانی که راه خدا را می روند متفاوت است. سالکان راه خدا معیارهای دیگری برای ارتباط و برای اقتران و برای رفاقت دارند. ولی ابناء دنیا معیارهای خاص خودشان را دارند. مواظب اند از همدیگر آتو بگیرند، سند بردارند، بهانه بگیرند، در صندوق نگه دارند، یک روزی به درد بخورد و یک روزی برای همدیگر خط و نشان بکشند. اینها همه چیست؟ اینها همه معیارهای اهل دنیا است. آن کسی که راه خدا را می رود این معیارها را ندارد.

ماهی پنجاه تا ایمیل برای من می آید، نگاه می کنم، دلیتش (حذف) می کنم، برو پی کارت! می توانم همه را نگه دارم، می توانم همه را سند سازی کنم، چکار کنم؟ به چه درد می خورد؟ تا یکی به من ایمیل می زند، پاکش می کنم.

تا برایتان یک نامه آمد، فوری پاره اش کنید. فکرتان را اصلاً این جا نیاورید تا بخواهد مشغول بشود. آدم باید بیکار و احمق باشد تا بخواهد فکرش را به این چیزها مشغول کند، سند نگه دارد، ایمیل نگه دارد، نامه نگه دارد، که چه؟!

یک شخص جایی رفته بود، حرفهایی را که درباره ما زده بودند، به صورت یک کتابچه درآورده بود و برای من آورد! خیلی وقت پیش بود. گفت: آقا من رفته ام سه ماه تابستان مطالبی که راجع به شما می گویند همه را این جا خدمتتان آورده ام، گفتم: از همانجا بردارید و ببرید منزلتان و بسوزانید. پاره اش هم نکنید! بسوزانیدش. گفت: آقا ما سه ماه زحمت کشیده ایم! گفتم: بیخود کشیدی! اگر از اول

می آمدی پیش من، به این زحمت هم نمی افتادی!

حالا این بهتر است، یا این که بگویم: بده به من! ببرم ببینم! و بعد هم دوتا زیراکس و فتوکپی از آن بگیرم و اصلش را هم بدهم صحافی کنند! و نگه دارم و یک فهرستی بنویسم و شماره بندی کنم و کُذ بزمن و...! مگر ما برای اینها در دنیا زندگی می کنیم عزیز من؟ مگر خدا ما را برای این حرف ها در دنیا آورده است؟ **إِنَّ أَمَامَكُمْ عَقَبَةً كَثُودًا**^۱. من اگر به مطالب این دفترچه اطلاع پیدا می کردم بهتر بود یا حالا که اطلاع ندارم؟ اطلاع ندارم که چه گفته است، بالاخره هرکس حرفی می زند. چه دلیلی دارد آدم بیاید و قتش را به این مسائل بگذراند.

آن چه را که ما از بزرگان یاد گرفتیم، اینها نبوده است، بزرگان این طور نبودند، عیب را نگه نمی داشتند، می گویم: برای من ماهی پنجاه تا ایمیل می آید، هرکسی هم هرچه بخواهد، می گوید. می خندیم! فقط یک مقدار می خندیم، تغنی برایمان هست! گاهی اوقات که نمی آید، دماغ و خمار می شویم! بعد می بینیم نه، فردایش آمد! رزقمان رسید! رزق می رسد!

در این صورت آدم نماز می خواند، فکرش به دنبال این که آن شخص درباره اش چه گفت نمی رود. می خواهد بخوابد خیالش راحت است، می خواهد ذکر بگوید فکرش این طرف و آن طرف نمی رود، چرا؟ چون این کار مربوط به آدم های بی کار است. آدم های بی کار می آیند این کارها را انجام می دهند، آدم هایی که کار دارند، زندگی دارند، از دقیقه دقیقه وقتشان باید استفاده کنند و آلا هدر می رود، این ها نباید به این مسائل توجه کنند.

پس معیارهایی که خدا و ائمه برای ما، برای ارتباطات ما، برای زندگی ما در این دنیا قرار داده اند با معیارهای اهل دنیا و شیطان متفاوت است. همه اش می بینید می گویند: اغماض کن! بگذر! فکر نکن! تلافی نکن! چه نکن!... درست شد؟!.

اهل دنیا می گویند: نه! نگه دار! عیب را نگه دار! و حفظ کن برای روز مبادا. بیاور سند را نشان بده. ببینید! همه اش فکر درگیر است، نفس درگیر است، ذهن درگیر است. وقتی درگیر باشد، دنبال چه می گردد؟ دنبال راه می گردد، دنبال کلک می گردد، چطوری از آن به اصطلاح امروزی ها استفاده بهینه کند، سوء استفاده بکند، برای کجا بشر نگه دارد؟! آنوقت این نفسی که باید در او فقط خدا باشد جای

۱ - نهج البلاغه خطبه ۲۰۴ و نامه ۳۱ برای توضیح بیشتر رجوع شود به: معاد شناسی ج ۸ ص ۹۵-۹۷ و حیات جاوید

شیطان است.

امام صادق علیه السلام می‌فرماید **القلب حرم الله لا تسكن فی حرم الله غیر الله**^۱

القلب حرم الله! آنوقت شما ببینید به جای حرم الله، حرم الشیطان می‌شود! حرم زد و بست‌ها! حرم کلک زدن‌ها! حرم دروغ گفتن‌ها! حرم سندسازی‌ها! حرم می‌شود؟ حرم شیطان می‌شود.

فرمود که **أَسْتَحْوَذُ عَلَيْهِمُ الشَّيْطَانُ فَأَنْسَهُمْ ذِكْرَ اللَّهِ** ... عجب عجیب است این جا...

وقتی قلب حرم شیطان شد، امام حسین می‌آید برای آنها تبلیغ می‌کند، می‌خندند! حبیب بن مظاهر برای آنها تبلیغ می‌کند، می‌خندند، مسلم بن عوسجه برای آنها تبلیغ می‌کند، می‌خندند! حرف درست می‌زنند، حرف حساب می‌زنند، آنها می‌خندند چرا؟ چون حرم، حرم شیطان شده است. کلام امام حسین علیه‌السلام کلام الله است! کلام الله به هیچ وجه در حرم شیطان نمی‌رود! در این گوش نمی‌رود. فقط در همین پرده‌های صماخ می‌ماند، ابداً در مغزشان هم نمی‌رود.

کلام امام حسین کلام الله است، کلام الله عصمت دارد، نور مطلق است، در جای ظلمانی نفوذ نمی‌کند، لذا می‌خندند و در جواب امام می‌گویند: بابا خودت را اذیت نکن، زیادی خودت را به زحمت نینداز، مسأله این است، یا بیا بیعت کن، یا قضیه این است که خود را به زحمت نینداز. یعنی این گوش ما بسته است.

حضرت در این جا می‌فرماید: **أَسْتَحْوَذُ عَلَيْهِمُ الشَّيْطَانُ** اینجا دیگر بر اینها مسلط شد. این قلب را که حرم الله است، برای خودش گرفت. **فَأَنْسَهُمْ ذِكْرَ اللَّهِ** خدا آن روز را نیاورد! آدم خیلی باید مواظب باشد. آنوقت راه مراقبه‌اش همین است.

راه مراقبه‌اش چیست؟ توجه نکردن، این راه مراقبه است! اگر شما توجه کردید و اهمیت دادید و ایمیل را دلیلت نکردید، در قلب شما این مطلب جا باز می‌کند. ایمیل اول سه درصدی را اشغال می‌کند ایمیل دوم، سه درصد دیگر، ایمیل سوم شش در صد... و بعد کم‌کم بالا می‌رود.

ولی اگر دیدید بر علیه شما شخصی یک حرفی زده است، و آن حرف احمقانه است، به هیچ وجه گوش ندهید، دلیلت کنید! اصلاً ترتیب اثر ندهید! نمی‌دانید که چیست، خیالت راحت است!

۱ - بحار الانوار ج ۶۷ باب ۴۳ ص ۱۳ و منهاج النجاح فی ترجمة مفتاح الفلاح تألیف: علی بن طیفور بسطامی ص ۶۳ انتشارات حکمت

۲ - سوره المجادله (۵۸) ابتدای آیه ۱۹

حسن ظنّت هم به برادران مؤمنت باقی می ماند.

در زمان سابق می توانستیم نسبت به قضایا و مطالبی که بود، خیلی کارها انجام بدهیم، مسائلی که می گویند، حرفهایی که زده اند، تمام آن ها هم به گوش ما می رسید، بعد گاهی گربه هم یک بویی می کشد و ... درست؟ ولی دیدم که تمام این ها دنیاست. همه این ها غفلت از خداست.

در حالی که افراد دیگر تمام همشان این بود که بروند سند درست کنند. یعنی تمام قوایشان را به کار می گرفتند که تا می توانند سند جمع کنند یا بسازند، حالا آن سند هست یا نیست آن یک مسأله دیگر است! اطلاع دارم ها!.

سالها گذشت، سالیان سال گذشت، چه کسی برد؟ کی در این مسأله نفع برد؟ چه کسی واقعاً نفع برد؟ این مطالبی که مرحوم آخوند در اسفار، در این موارد به ما ارائه می دهد، این ها کاربردی است ها! این ها را ما باید به کار ببندیم. همین طوری نباید سرسری بخوانیم و برویم، باید این مطالب را در نظر بگیریم، این مطالب را در زندگی خود پیاده کنیم، حکمت علمی را باید تبدیل به حکمت عملی بکنیم. چقدر این ها را انجام دادیم؟ این همه ما فلسفه خواندیم، این همه سالیان سال، چقدر این را به حکمت عملی تبدیل کردیم؟ چقدر؟ چقدر از توهم و تخیل دور شدیم؟ یا هنوز در توهمات و تخیلات هستیم؟ بنده دارم یک حرف می زنم، اصلاً کس دیگری مقصودم می باشد، برای من ایمیل می زنند، و می گویند: آقا مقصود از این حرف، ما هستیم!

بابا اصلاً من به خواب هم نمی بینم که تو آن شخص باشی! تو انملّه و سرانگشت آن شخص هم نمی شوی که من بخواهم تو را در تصورم بیاورم. تو انملّه هم حساب نمی شوی، چطور شخصی که یک انملّه هم حساب نمی شود، مقصودم از آن مصداق مورد نظر او باشد؟ چطور ممکن است؟ هیچ امکان ندارد! به این ایمیل می کند، به آن ایمیل می کند.... که آقا، من را این طور قصد کرده است... در حالی که من اصلاً او را قصد نکرده بودم! بنده در تصورم هم نبود. پس این حکمت عملی کو؟ وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ... ﴿۱۷﴾ کو؟ کجا رفت؟

فقط ما حرفش را خواندیم؟ چقدر ما باید در این توهمات و در این تخیلات باشیم؟ تا کی باید در این توهمات باشیم؟ تا کی باید در این تخیلات باشیم؟ چرا که همه اینها حساب و کتاب دارد، نتیجه دارد، چون مراقبه همین است، سی سال، چهل سال، پدر ما در صحبت هاش می گفت: مراقبه، مراقبه.

مراقبه، مراقبه. ما هم فقط گوش می دهیم. بله! علامه طهرانی از اولیاء الله بوده است! به تو چه مربوطه که از اولیاء الله بوده است. چقدر به درد تو خورد؟ ایشان از اولیاء بوده اند که بوده اند! خیلی خوب ایشان بوده اند! چقدر این حرفهایش را عمل کردی؟ چقدر این حرفهایش را به کار بستی؟ چقدر به همان مراقبه ای که گفت گوش دادی؟ وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ، که آن دیگر مربوط به علامه طهرانی نیست، آیه قرآن است.

چقدر به این وَلَا تَقْفُ عمل کردی؟ هیچ! فقط مبلغ پیغمبریم و تکلیف شرعی داریم! همین! تکلیف شرعی، تکلیف شرعی! این ها همه اش چیست؟ گول زدن خود انسان است. یک قرآن برای سلوک ما کافی است. ما حتی احتیاج به روایات ائمه هم نداریم، روایات ائمه روی سرمان جا دارد، یک قرآن کافی است، یک عمل به آیات قرآن کافی است، چقدر ما عمل کردیم؟ مدام می گویند: خواندن این فلسفه اشکال دارد! تو نمی خواهی فلسفه بخوانی! تو برو به همان قرآن عمل کن! تو به قرآن عمل کردی؟ یا این که نه، فقط آن را برای مجالس فاتحه گذاشتی؟ همین افراد! همین هایی که فقط اشکال تراشی می کنند، فقط توان دارند حرف بزنند! آن ها کجا و این مطالب کجا؟! معمم و غیر معمم همه یکی هستند.

همه دنبال تخیلات هستیم، همه دنبال توهمات و ... هستیم. باید عمل کرد آقا! وقتی که بزرگان می گویند تا علم نداری، حرف نزن. وقتی یک شخصی درباره شما حرف می زند حمل بر صحت کنید و دنبال نکنید.

بعضی ها می آیند و می گویند فلان کس در فلان جا راجع به شما این مطلب را گفت، من می گویم: شاید شما اشتباه فهمیده اید، بعد معلوم می شود، نه! اصلاً آن کس یک همچنین قصدی نداشته است و در یک فاز دیگر و در یک عالم دیگر بوده است.

و این مسأله، مسأله مهمی است، یعنی انسان باید نسبت به این قضیه توجه داشته باشد، برای خودش، یعنی برای راه خودش، مسأله خیلی مهم است که بتواند مسیر خودش را پیدا کند. توجه به این قضیه باعث می شود که انسان در مسائل اجتماعی و در آن مسائل بسیار مهم تر، کم تر دچار خطا و اشتباه بشود. کمتر گرفتار شود. نمی گویم دچار اشتباه نشود، آن مربوط به معصوم است. عدم اشتباه کار معصوم است، اما می گویم اشتباه کمتر بشود تا بتواند نتیجه بهتری بگیرد.

مرحوم سید در مسأله قضاء کلی، در همین زمینه یک مطلبی را بیان می کنند. ایشان می فرمایند که قضاء کلی عبارت است از یک حقیقت کلیه ای که قابل تشکّل به اشکال مختلفی است ولی هنوز آن

صورت خارجی و تشخیص و جزئیتش ابرام نشده است و هنوز معین نشده است. و در این تعیینی که می‌خواهد پیدا کند، علل مختلفی دخال دارند تا بخواهد آن مسأله کلی به یک صورت خاص در بیاید و صورت پیدا بکند.

درست مثل یک جنینی که این جنین در رحم مادر قرار می‌گیرد، و این آمادگی برای تشکل به صورت یک انسان را دارد. در این که این جنین یک انسان می‌شود، حرفی نیست. بالاخره مآل این جنین، یک انسان دو پاست. هیچ‌وقت شما دیده‌اید که یک جنینی در رحم مادر قرار بگیرد و از آنطرف یک گوسفند بیرون بیاید؟ ما که ندیدیم!

این جنینی که در رحم مادر قرار می‌گیرد و به سمت یک انسان می‌رود که مصداق آیه... ثُمَّ أَشْنَانُهُ خَلْقًا آخَرَ فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ^۱ می‌باشد. این جنین می‌تواند در این سیر به اصناف مختلف در کیفیت تعین و تشخیص ظاهر بشود.

و تمام اینها به عللی بستگی دارد که در این مدت برایش حاصل شده است. آن جنین و عاقبتش می‌شود قضاء کلی. اما آن تشخیص و تصورش، که فرمود: هُوَ الَّذِي يُصَوِّرُكُمْ فِي الْأَرْحَامِ كَيْفَ يَشَاءُ... چگونه است؟ مصور چه کسی بود؟ هوالمصور، آن تشخیص به واسطه علل خارجی، چه می‌شود؟ قضاء مقدر! یعنی غذایی که مادر در طول این مدت می‌خورد، در کیفیت این جنین و در تشخیص تاثیر دارد. چه نوع غذایی می‌خورد، چه نوع میوه‌ای می‌خورد، از چه مواد غذایی استفاده می‌کند. در چه فضایی قرار می‌گیرد؟ آیا در حالت حزن است یا در حالت‌های عصبی و در استرس و اینها به سر می‌برد، یا اینکه نه وضعیتش خوب است و؟

نمی‌دانم! با چه افرادی صحبت می‌کند... لذا می‌گویند در دوران حاملگی نباید با هرکسی صحبت کنید، هر تلفنی را نباید جواب بدهید، با هرکسی نباید سلام و علیک بکنید، تمام اینها همه تاثیر می‌گذارد.

شرکت در مجالس ذکر، شرکت در مجالس اهل بیت، شرکت در مجالسی که در آن روحانیت است، ارتباط با افرادی که مصداق **يَذْكُرْكَ الْجَنَّةُ**^۲ هستند و امثال ذلک، همه اینها در شکل‌گیری این

۱ - سوره المؤمنون (۲۳) ذیل آیه ۱۴

۲ - الکافی ج ۱ باب مجالسة العلماء ص ۳۹

بچه دخالت می‌کنند. تمام اینها دخالت دارد^۱. وقتی که این جریانات همه انجام شد، آنوقت بچه که به دنیا آمد و ما او را نگاه کردیم، این چه می‌شود؟ قضاء مقدر!

یعنی آن قضاء کلی - که باید یک انسان از این زن متولد بشود، یک پسر یا یک دختر - به اشکال مختلفی درمی‌آید و بالا و پائین می‌رود، علل و عوامل مختلف می‌آیند در این جنین تاثیر خودشان را می‌گذارند، در نتیجه به آن حد نهایی که حد کمال وجودی در رحم است، به آن حد که می‌رسد، آنوقت تشخیص پیدا می‌کند، حالا موقع چیست؟ حالا موقع ورودش در این دنیا و حرکت در این دنیا است.

اگر ما بخواهیم برای کلام مرحوم سید یک طرح ارائه بدهیم، به این کیفیت می‌توانیم توجیهش کنیم که مسئله قضاء عبارت از یک حقیقت کلیه که آن واقعیتش برای ما ناشناخته است، ولی وقتی علل و عوامل مختلف دست به دست هم می‌دهند، به آن صورت خارجی که قضاء مقدر است متصور می‌شوند، و به آن کیفیت در می‌آیند، آن دیگر حتمی است یعنی دیگر در آن هیچ شک و شبهه‌ای نیست. مسئله مثل افلاطونی مثل همین است. یعنی مثل افلاطونیه یک حقیقت کلیه است، که آن حقیقت کلیه، قابل انطباق بر همه افراد و بر همه اشخاص است. ولی در تعیین خارجی، هر تعیینی به ملاحظه سلسله علل، که در این سلسله طولیه قرار دارد آن تشخیص خارجی را به یک کیفیت خاصی ظاهر می‌کند و آن جزئیت خارجی را به یک کیفیت خاصی نشان می‌دهد. در حالی که همه اینها رشته‌اش به همان حقیقت کلیه قابل انطباق بر افراد وصل است.

این ما حصل کلام مرحوم سید بود که در این جا به یک نحوی توجیه به مثل افلاطونی شد و مرحوم آخوند هم تا حدودی این مطلب را می‌پذیرد.

اگر رفقا یادشان باشد عرض ما در مسئله قضاء کلی و قضاء مقدر، فقط مقام، مقام جزئیت و کلیت نیست. بلکه مقام، مقام اجمال و تفصیل است. مقام اجمال و تفصیل، مقام علم عنائی و تصور صورت خارجی است. در مسئله علم عنائی - اگر نظرتان باشد - ما چه عرض کردیم؟

گفتیم علم عنائی عبارت است از حضور حقیقت اشیاء به عینه، در علم باریء ازلاً. - تحقق عینی ما و حقیقت عینی ما، نه حقیقت علمی - در حقیقت علمیه ممکن است شما صورت یک شیء را در نظر بگیرید، اما خود آن شیء از نظر شما غائب باشد. یک فردی را می‌بینید و بعد از او جدا می‌شوید و می‌روید در منزل؛ شب صورتش در منزل با شماست، ولی او در منزل خودش می‌باشد.

یک صورتی فقط هست، آن صورت اتحاد نفسانی با ذهن و با نفس دارد. حقیقتش، تعینش با خود او است، ماهیتش با خود او است. فقط یک صورت علمیه، که یک حقیقت علمیه است - نه عینیه - با شماست! در این جا یک حقیقت علمیه همراه شما هست. حقیقت است، یعنی اعتبار نیست. علمی است، یعنی عینی نیست. الآن با شما هست، و با شما اتحاد دارد. ولی آن شخص با شما کاری ندارد و شما هم با او کاری ندارد، از همدیگر هم خبری ندارید. او در منزل خودش و شما هم در منزل خودتان هستید.

حالا صحبت در این است که حقیقت علمی ما - کاری به حقیقت عینی نداریم که حقیقت عینی در چه زمانی بوده و چه بوده است - در علم باری آیا مسبوق به عدم است، یا مسبوق به عدم نیست؟ این چطوری است؟ شما چطور می‌شود تصور کنید که وجود حضرت حق، این وجود یک وجود ازلی است، مسبوق به عدم نیست؟ وجود باری، وجود بالصرافه حق، این وجود، ازلاً و ابداً هست.. یعنی مسبوق به عدم نیست. آیا این اسماء و صفات او، که لازمه ذات وجود باری است، مثل اسم علیم، مثل اسم قدیر، این اسماء هم وجودش ازلی است، یا مسبوق به عدم است؟ بله؟ این هم دیگر ازلی می‌شود! چون تا جایی که ذات است، علم ملاصق و ملازم با ذات است. شما نمی‌توانید جایی ذات را تصویر کنید ولی بدون علم. این تصور تصور محال است. پس اگر وجود حق وجود ازلی است، اسم او و صفت او هم ازلی خواهد بود. اسم او که ازلی خواهد بود، معلوم این علم هم ازلی خواهد بود. معلوم این اسم چیست؟ وجود ما جزئیات! پس ما هم ازلی هستیم. تا این جا که شک نداریم؟^۱

تلمیذ: تا اینجا که بحث در علم باری نسبت به ذات بود؟

استاد: چرا نسبت به ذات؟

تلمیذ: الآن ما داریم راجع به علم باری نسبت به خودش صحبت می‌کنیم؟

استاد: مگر آثار ذات غیر از خود ذات است؟ پس علم به ذات علم به آثار ذات است. زیرا همانطوری که نفس وجود بالصرافه مساوقٌ للعلم بالوجود بالعلم الذاتی است، نفس علم ذاتی به ذات، مساوقٌ للعلم بآثار الذات و بملزومات الذات بهذه التساوی. پس علم ذات به ذات، مساوقٌ للعلم الذات بلوازم الذات و بآثار الذات. همانطوری که علم ذات به ذات، ازلاً هست، علم ذات به آثارش هم ازلاً هست.

آیا شما می‌توانید که لحظه‌ای تصور کنید، - البته لحظه غلط است، لحظه زمان است. لحظه یعنی برهه‌ای، برهه دهری - که ذات پروردگار از علم به ما، مای جزئی، نه کلی، خالی باشد؟ محال است! پس وجود علمی ازلاً مساوی با وجود حقیقی ذات پروردگار است. حالا، قضاء کلی در اینجا به چه شکلی پیدا است؟ مقدرش چه می‌شود؟ ان شاء الله برای جلسه دیگر باشد.

اللهم صلِّ علی محمد و آل محمد